



مراقبت و شدن

ژیل دلوز در گفتگو با آنتونیو نگری

برگردان : بابک سلیمی زاده



نگری : به نظر می رسد که مسئله ی سیاست همیشه در زندگی روشنفکری شما دخیل بوده است. حضور شما در جنبشهای گوناگون (زندانیان ، همجنسگرایان ، استقلال طلبان ایتالیا ، فلسطینی ها) از يك سو ، و آسیب شناسی نهادها از سویی دیگر ، پیروی از یکی و واکنش نسبت به دیگری ، از کتابی درباره ی هیوم گرفته تا درباره ی فوکو . ریشه ی این علاقه ی مفرط به مسائل سیاسی در

کجاست و چگونه در روند رو به جلوی کارهای شما ، همچنان پا برجا باقی می ماند؟ چرا روابط میان جنبش و نهاد همواره مسئله ساز بوده است ؟

دلوز : آنچه من به آن توجه داشته ام بیشتر آفرینش های جمعی هستند تا بازنمایی (representation) ها. تحرکات زیادی در درون نهادها انجام می شود که مستقل از قانون و مقررات است . آنچه من در هیوم یافتیم ، مفهوم بدیعی از نهادها و قانون بود . من در اصل بیش از مسئله ی سیاست ، به قانون علاقه مند . حتی در مازوخ و ساد ، چیزی که من دوست داشتم در هم تنیدگی. مفهوم مقررات در مازوخ ، و نهادها در ساد بود . وقتی که از ارتباط به مسائل جنسی خارج می شوند. و امروزه می بینم که کارهای Francois Ewald دوباره مسئله ی قانون را به عنوان یک اصل اساسی مورد توجه قرار داده است . آنچه برای من جالب است نه حقوقی و قضایی (آنگونه از اعتقادات بی اساس یا دیگر عقاید غیرانتقادی) است و نه قانون و حق، بلکه علم حقوق است . در نهایت این علم حقوق است که قانون را ابداع می کند . و ما نباید آن را به عهده ی قاضیان رها کنیم . نویسندگان می بایست رپورت های حقوقی را خیلی بیشتر از قوانین کشوری مورد مطالعه قرار دهند . مردم همیشه در این فکر بوده اند که یک نظام قانونمند برای زیست شناسی مدرن وضع کنند . اما همه چیز در زیست شناسی مدرن ، و موقعیتهایی که خلق می کند ، و مسیرهای تازه ای از رویدادها که ممکن می سازد ، برای علم حقوق یک مسئله است . ما نه به کمیته ای اخلاقی از انسانهای فرضا شایسته و خردمند ، بلکه به گروه مصرف کنندگان نیازمندیم . اینجاست که ما از قانون به سمت سیاست گام برمی داریم . " می ۶۸ " برای خود من نوعی جهش بود به سمت سیاست . وقتی که بواسطه ی گاتاری ، فوکو و الی سامبر (Elie Sambar) با وقایع بخصوصی مواجه شدم . ضد- ادیپ (Anti-Oedipus) از ابتدا تا انتها کتابی ست درباره ی فلسفه ی سیاسی .

نگری : شما وقایع ۶۸ را یک پیروزی نابهنگام و مرگ خنثی سازی (counteractualization) قلمداد کرده اید . قبلا هم در سالهای پیش از ۶۸ ، در کارتان درباره ی نیچه و کمی بعدتر در "سرما و ستم " شما معنای تازه ای از سیاست را - به مثابه ی یک امکان ، رویداد و یک امر منحصر به فرد - به دست داده اید . و به نقاطی از حال اشاره کرده اید که آینده آنها را بر طرف کرده و با آمدنش نهادها را اصلاح می کند . اما پس از وقایع ۶۸ شما موضعی کاملا متفاوت اتخاذ کردید : اندیشه ی خانه بدوش همواره خنثی سازی. آنی را به همراه دارد . تا وقتی که "رخ دادن. اقلیت جهانشمول است " ، ما چگونه می توانیم این جهانشمولیت را از نابهنگامی تمیز بدهیم ؟

دلوز : واقعیت این است که من بیشتر و بیشتر متوجه امکان تمیز دادن "شدن" از تاریخ شده ام . این نیچه بود که گفت هیچ چیز مهمتر از رها بودن از "ابر-بی تاریخی" (nonhistorical cloud) نیست . این به معنای ضدیت با ابدیت و تاریخ ، یا اندیشه و عمل نیست : نیچه درباره ی چگونگی روی دادن چیزها می گوید . درباره ی خود رویدادها یا شدن . آنچه تاریخ از رویداد اخذ می کند طریقه ی واقعیت پیدا کردن آن در امری بخصوص است . رخ دادن رویداد فراتر از قلمروی تاریخ است . تاریخ امری تجربی نیست . تاریخ تنها مجموعه ای از پیش شرطهای کم و بیش منفی ست که تجربه ای فراتر از تاریخ را امکان پذیر می کنند . تجربه بدون تاریخ نامشخص و فاقد شرط اولیه باقی می ماند . اما تجربه امری تاریخی نیست . در سطح تخصصی . کار فلسفی ، کلیو (Clio) ، پگویی (Peguy) توضیح می دهد که رویدادها را از دو جهت می توان مورد بررسی قرار داد . یکی دنبال کردن بستر رویداد ، و بررسی تاریخی . نحوه ی ظهور آن ، چگونگی ترکیب و تجزیه ی آن در تاریخ . در حالی که راه دیگر بازگشت به خود رویداد است . قرار گرفتن در جای شخص در خود آن به مثابه ی یک شدن . جوان و پیر شدن در آن . گشتن در میان تمام اجزا و تکه هایش . "شدن" پاره ای از تاریخ نیست . تاریخ تنها مجموعه ی پیش فرضها را ایجاد می کند که شخص آنها را ، به منظور "شدن" و خلق امری نو ، پشت سر می گذارد . این چیزی ست که نیچه صراحتاً "ناهنگامی" می نامد . می ۱۹۶۸ یک تجلی ، یک هجوم بود . حالت نابی از "شدن" . امروزه باب شده که حرارت انقلاب را محکوم می کنند . این چیز تازه ای نیست . رمانتیسیسم انگلیسی با انعکاس بر کروم ول (Cromwell) تراوش کرد . همانطور که امروزه در استالین متجلی می شود . آنها می گویند انقلاب چیز بدی از کار درآمد . اما آنها دو چیز را از پایه با هم اشتباه گرفته اند : بستری که انقلاب به صورت تاریخی در آن ظهور می کند و "شدن" انقلابی مردم . اینها نشان دهنده ی دو دسته ی متفاوت از مردم است . تنها خواست انسانها در شدن انقلابی باقی مانده است : تنها راه رها شدن از شرم و پاسخگویی نسبت به وضعیت غیر قابل تحمل شان .

نگری : گستره های هزارگانه (Mille Plateaus (1980) که من به عنوان کار فلسفی اختصاصی به آنها می نگرم ، برایم در عین حال فهرستی از مسائل حل نشده است (بخصوص در زمینه ی فلسفه ی سیاسی) که حاوی پاره های متضادی از روند ها و طرحها ، یگانگی و سوژه ، ترکیبات و تشکیلات ، خطوط گریز و استراتژی ها ، میکرو و ماکرو است . تمام اینها نه تنها برای همیشه گشوده باقی می مانند بلکه همواره بازگشایی می گردند و در میان شگفتی خواستار تئوری می شوند . با خاطره ای تلخ از علایم انحرافی شان . من در مقابل چنین واژگونی و تخریبی ، موضعی ندارم . . . اما گاهی اوقات نشانه های تراژیکی در آن می بینم . آنجایی که هیچ معلوم نیست " ماشین جنگ " به کجا می رود .

دلوز: آنچه شما می گویند تکان دهنده است. فکر می کنم من و فلیکس گاتاری - هر کدام در راه خودمان - مارکسیست باقی مانده ایم. ما معتقدیم هر فلسفه ی سیاسی باید به تجزیه و تحلیل نظام سرمایه داری و راههای توسعه ی آن بپردازد. چیز جالبی که ما از مارکس دریافتیم تحلیل او از سرمایه داری به مثابه ی نظامی "هرجایی" بود، که اساساً حدّ و حدود خودش را نیز زیر پا می گذارد و دوباره در سطحی وسیع علیه آنها می ایستد. چرا که حدود اساسی آن، خود سرمایه است. گستره های هزارگانه بر مسیرهای مختلفی شکل می گیرد، اما اصلی ترینشان اینها هستند: اول، ما معتقدیم هر جامعه ای آنگونه که با خطوط گریزش تعریف می شود، با تناقضاتش نمی شود. و بررسی اینکه چگونه خطوط گریز به لحظات بخصوصی شکل می دهد، بسیار جالب است. به اروپا نگاه کنید. برای نمونه: سیاستمداران غرب تلاش بسیاری صرف کردند تا این وضعیت را ساماندهی کنند. تکنوکرات ها تلاش زیادی صرف کردند تا حکومت قواعد را یکسان سازی کنند. اما از یک سو با افزایش شمار جوانان و زنان و از بین رفتن محدودیت های همیشگی (با نتایجی غیر فن آورانه (untechnocratizable)) غافلگیر شدند، و از سویی دیگر این نسبتاً خنده دار است که شخص در می یابد این اروپا پیش از اینکه رسماً آغاز به کار کند غافلگیر بوده است. توسط جنبشهایی که از شرق می آمدند. اینها عمده ترین خطوط گریز هستند. تمایل دیگری هم در گستره های هزارگانه هست، تمایل به رسیدگی بیشتر به نه فقط خطوط نبرد به جای تناقضات، بلکه اقلیت ها به جای طبقات. و در نهایت، مسیر سوم، که یافتن شخصیت پردازی "ماشین جنگ" است، هیچ ربطی به جنگ ندارد بلکه به اشغال، تصرف، فاصله ی زمانی، یا به وجود آوردن فاصله ی زمانی تازه ربط دارد: جنبشهای انقلابی (مردم توجه کافی به خرج نمی دهند برای مثال به اینکه چگونه تشکیلات خودگردان فلسطین در میان اعراب فاصله ی زمانی ایجاد کرده است.) و حتی جنبشهای هنری، از این جهت ماشین های جنگ هستند.

می گویند در تمام اینها حالتی تراژیک و مایخولیایی هست. من فکر می کنم دلیلش را بدانم. تمام بندهای Primo Levi واقعا برای من تکان دهنده بود. آنجا که می گوید اردوگاه نازی ها "ما را از انسان بودنمان شرمگین کرد." او می گوید ما همه درباره ی نازیسم مسئولیم. بسته به اینکه چقدر به آن باور داشته باشیم، همگی به آن آلوده شده ایم. حتی اگر بازماندگان اردوگاه، به خاطر بقا، از عقاید خود برگشته باشند. آنها به خاطر پیوستن به نازیسم شرمگین اند. شرم از نازی بودن، شرم از ناچار بودن، ندانستن راه متوقف کردن آن. شرم پشیمان شدن از آن. و این همه ی آن چیزی است که پریمو لوی "منطقه ی کور" (gray area) می نامد. و ما می توانیم از انسان بودن در موقعیتی چنین حقیر شرمگین باشیم: به شکل پستی یک فکر، به شکل تفریحات رسانه ای. سخنرانی های رسمی، دری وری های جماعت الکی خوش. این یکی از قوی ترین محرکه های فلسفه است.

چیزی که هر فلسفه‌ای را سیاسی می‌کند. در سرمایه‌داری تنها یک چیز عمومی ست: بازار. هیچ مکان عمومی در کار نیست. صراحتاً به این دلیل که در اماکن عمومی، این بازارها هستند که در مرکزیت‌اند. طبقات تجاری. اما بازار جامعیت بخش و یکسان‌ساز نیست. بازار مولد مهیب مکننت و نکبت است. دغدغه‌ی حقوق بشر نباید موجب شود که ما "خوشی" و لذت سرمایه‌داری لیبرال را تا حد یک موضع کامل و صحیح ارتقا دهیم. هیچ حکومت دموکراتیکی وجود ندارد که نقش خود در تولید فقر و بیچارگی را قبول نداشته باشد. آنچه شرم‌آور است این است که ما هیچ راه مشخصی برای محافظت از "شدن"‌ها یا برانگیختن آنها نداریم. حتی در مورد خودمان. چگونه کار یک گروه تمام می‌شود؟ چگونه به تاریخ می‌پیوندد و دغدغه‌های ماندگاری را ارائه می‌دهد. آنجا که آگاهی اتفاق می‌افتد دیگر تصویری از پرولتاریا در کار نخواهد بود.

نگری: چگونه اقلیت قدرتمند می‌شود؟ مقاومت چگونه می‌تواند به یک طغیان بدل شود؟ با توجه به کارهای شما، نمی‌دانم چگونه به این پرسش‌ها پاسخ بدهم. با اینکه در آنها همواره نیروی هست که من را مجبور می‌کند دوباره به صورت تئوری و عملی به فرمول‌بندی این سوالات پردازم. یا مثلاً وقتی که نوشته‌ی شما درباره‌ی خیال، یا اعتقادات عمومی در "اسپینوزا"، یا وقتی توضیحات شما را درباره‌ی بستر زمانی ظهور سینمای انقلابی در کشورهای جهان سوم را خواندم، و دلایلی که شما از آن تصویر را به افسانه می‌رسانید، به سمت یک پراکسیس سیاسی. اینها تقریباً من را به جواب رسانده... یا اشتباه کرده‌ام؟ بنابراین آیا راهی برای مقاومت ستمدیدگان و تاثیرگذاری آن هست، و چه چیز است که براندازی قاطعانه را تحمل‌ناپذیر می‌کند؟ آیا سرانجامی برای مجموعه‌ی شگفتی‌ها و اتم‌ها که ما را رفته‌رفته به یک قدرت بنیادی تبدیل می‌کند هست؟ یا بهتر است این پارادوکس حقوقی را بپذیریم که قدرت بنیادی تنها می‌تواند توسط قدرت ساختمان‌تفسیر شود؟

دلور: تفاوت اقلیت و اکثریت در اندازه‌ی آن نیست. اقلیت می‌تواند از اکثریت بزرگتر باشد. آنچه اکثریت را تعریف می‌کند مدلی ست که باید خودتان را با آن وقف دهید: برای مثال میانگین مردان بزرگسال شهرنشین اروپایی... اما در عوض، اقلیت از مدلی پیروی نمی‌کند، یک "شدن" است. یک روند است. کسی ممکن است بگوید اکثریت هیچ کس نیست. شدن اقلیت، افرادی که در جهت آن گام برمی‌دارند را به سمت راهی ناشناخته پیش می‌راند، و بدین طریق همه در هر راهی درگیرند. وقتی یک اقلیت مدلی برای خود ابداع می‌کند، بدین معناست که می‌خواهد اکثریت بشود و احتمالاً باید هم بشود. برای بقا و موفقیت (مثلاً کسب جایگاه، به رسمیت شناخته شدن، رسیدن به حقوق خود). اما قدرتش از این می‌آید که قرار است چه چیز را بوجود بیاورد، مسئله‌ای که آن را تا حدی

به سمت يك مدل مي برد ، اما به آن بستگي ندارد . يك ملت همواره يك اقليت زاینده است ، و حتي اگر اکثریت را پدید آورد باز هم يك ملت باقي مي ماند . این هر دو مي تواند يکي باشد ، چرا که دو چیز نمي توانند در يك جا سر کنند . این هنرمندان بزرگ (نه هنرمندان پوپولیست) هستند که مردم را آگاه مي کنند و به نامردمي آنها پي مي برند : مالارمه ، رمبو ، کله ، برگ ، برادران اشتراوس در سینما . هنرمند تنها مي تواند مردم را آگاه کند . آگاه از اینکه کسي بايد تا اعماق آنچه آنها انجام مي دهند را بکاود . این کار آنها نیست که آن يك نفر را بوجود بیاورند ؛ و البته نمي توانند . هنر مقاومت است . در برابر مرگ ، بردگي ، رسوايي ، شرم . اما يك ملت نمي تواند به فکر هنر باشد . چطور يك ملت بوجود مي آید ؟ از میان کدام رنج سهمگين ؟ اینکه چه موقع يك ملت بوجود مي آید بستگي به مایه های خودش دارد ، اما در راهي که به چيزي در هنر پیوند مي خورد (گارل (Garrel) مي گوید توده اي از رنجهاي سهمگين در لوور (Louvre) نیز هست .) یا هنر را به آنچه فاقد آن است پیوند مي زند . اوتوپیا مفهوم دقیقي نیست : این بیشتر نوعي جدول بندي ست که هنر و ملت مشترکا از آن استفاده مي کنند . ما بايد به جدول بندي آگاهي برسون معنایي سياسي بدهيم .

نگري : در کتابتان درباره ي فوکو ، و همچنین مصاحبه ي تلویزیوني در INA ، شما تشریح مي کنید که ما بايد سه نوع قدرت را مورد بررسی قرار دهيم : قدرت مطلق ، قدرت انتظاماتي ، و وراي تمام اینها کنترل ارتباطات که در حال هژمونیک شدن است . از يك سو ، سناریوي سوم بازگو کننده ي کامل ترین شکل سلطه است که به حوزه ي سخن و خیال برمي گردد . اما از سوي دیگر هر انسان ، هر اقلیت ، و هر فردي به صورت بالقوه توانايي اظهار عقیده را دارد تا بدین ترتیب به آزادي عاليتري دست پیدا کند . در اوتوپيای مارکسیستي گراندریس (Grundrisse) کمونیسم صراحتاً شکل يك تشکیلات افقي از فرديتهای آزاد را به خود مي گیرد و بر پایه ي تکنولوژی اي که آن را ممکن مي سازد شکل مي گیرد . آیا کمونیسم هنوز يك انتخاب مترقي است ؟ شاید در جامعه ي ارتباطات آنقدر اوتوپيایی نباشد که پیش از این بوده است .

دلوز : ما قطعاً در حال پیش رفتن به سوي جامعه اي مراقبتي هستیم که دیگر به معنای واقعي امنيتي نیست . فوکو معمولاً به عنوان نظریه پرداز جامعه ي امنيتي و تکنولوژی بنيادي آن ، حبس (نه فقط در درمانگاه و زندان ، بلکه در مدرسه ، کارخانه و سربازخانه) محسوب مي شود . اما او از نخستین کسانی بود که گفت ما دوران جامعه ي امنيتي را پشت سر گذشته ایم . ما به سمت جوامع مراقبتي پیش مي رویم که دیگر نه از طریق حبس ، بلکه توسط مراقبت مداوم و ارتباطات لحظه اي اداره مي شود . براگس (Burroughs) نخستین کسي بود که این مسئله را نشان داد . مسلماً مردم

دائماً درباره‌ی زندانها، مدارس و درمانگاهها صحبت می‌کنند: نهادها در حال فروپاشی‌اند. اما آنها در حال فروپاشی‌اند چون در یک جنگ نابرابر شکست می‌خورند. گونه‌ی تازه‌ای از تنبیه، آموزش، و مراقبتهای سلامتی به طور پنهان در حال شکلگیری است. شخص درمی‌یابد که آموزش به محلی کمتر و کمتر محصور، و مشتق از فضای کاری، یا مکانهای بسته‌ی دیگر، تبدیل می‌شود. منتها در هر دو راه یعنی محو کردن و یا راه دادن بچه‌ی مدرسه‌ای‌های کارگر و محصلان بروکرات به این نظام وحشتناک تعلیم و بازرسی دائمی. آنها تلاش دارند این را در قالب تغییر نظام مدرسه‌ها برقرار کنند. اما این دقیقاً خلع سلاح کردن آن است. در یک نظام مبتنی بر مراقبت، هیچ چیز برای زمان زیادی به حال خودش رها گذاشته نمی‌شود. شما خودتان چند سال پیش این مسئله را عنوان کرده بودید که چگونه کار در ایتالیا، بواسطه‌ی کارهای پاره‌وقت که در خانه انجام میشد، تغییر شکل داد و وقتی شما این را می‌نوشتید شیوع پیدا کرده بود (و همچنین بواسطه‌ی نحوه‌ی تازه‌ی تازہ‌ی پخش و توزیع محصولات). شخص می‌تواند شاهد باشد که چگونه یک جامعه به ماشینی‌بخصوص بدل می‌شود. ماشینهایی مکانیکی به جوامع مقتدر، ماشینهایی ترمودینامیک به جوامع انضباطی، کامپیوترها و ماشینهایی سایبرنتیک به جوامع مراقبتی بدل می‌شوند. اما ماشین هیچ چیز را توضیح نمی‌دهد. این شما هستید که باید تنظیمات جامع این ماشین و اجزای آن را تحلیل کنید. در قیاس با مراقبت دائمی در مکانهای باز، ما در حال مواجه شدن با محدودیتهایی (حبس، تادیب، تنبیه) شدید و خشن هستیم که بخشی از گذشته‌ی خوبمان است. تلاش برای جهانشمولی. ارتباطات باید برای ما چندان آور باشد. این حقیقت دارد که حتی پیش از تثبیت جوامع مراقبتی، آشکالی از تخلف و مقاومت (که دو چیز مجزا هستند) در حال نمایان شدن است. ویروسها و متخلفان کامپیوتری، جایگزین کارشکنی‌ها و آنچه در قرن نوزده "خرابکاری" (گند کردن روند تشکیلات و سازمان) نامیده می‌شد، شده‌اند. شما پرسیدید که آیا جوامع مراقبتی یا ارتباطاتی به سمت گونه‌ای از مقاومت به پیش می‌روند که می‌تواند راهی برای کمونیسمی که به عنوان "تشکیلات افقی افراد آزاد" فهمیده می‌شود، بازگشایی کند؟ نمی‌دانم، شاید. اما این ربطی به خواسته‌ها و اعتراضات اقلیتها ندارد. شاید سخن و ارتباطات فاسد شده باشد. آنها کاملاً تحت سیطره‌ی پول در آمده‌اند. نه بر حسب اتفاق، بلکه به اقتضای طبیعتشان. ما به سخنی غیر قانونی رسیده ایم. خلق کردن همیشه چیزی جدا از ارتباط بوده است. مسئله‌ی کلیدی خلق گودالهایی بی‌ارتباطی و رهاکننده‌ی موج است. اینگونه می‌توانیم از چنگ مراقبت رها شویم.

نگری: به نظر می‌آید در "فوکو" و در "The Fold" فرایند عاملیت (*subjectification*) نسبت به کارهای دیگران با دقت بیشتری مورد بررسی قرار گرفته است. سوژه سرحد جابجایی‌های مداوم میان بیرون و درون است. پیامد و نتیجه‌ی سیاسی. ارائه‌ی چنین مفهومی از سوژه چیست؟

اگر سوژه نمی تواند به نمود بیرونی اش به عنوان یک شهروند فروکاسته شود ، آیا می تواند به شهروندان قدرت عمل و زندگی دهد و پراگماتیسم تازه ی یک مبارز و در عین حال نوعی زهد نسبت به جهان و یک ساختار رادیکال را ممکن سازد ؟ چه چیز از این شکوه یک رویداد و ادراک را سیاست می تواند به تاریخ منتقل کند . چطور می توانیم جامعه ای را تصور کنیم که نیرویی واقعی داشته باشد اما فاقد پایه و مبنا باشد ، و این نه یک تمامیت ، بلکه - آنگونه که در " اسپینوزا " گفته اید - یک امر حتمی ، یک قطعیت است .

دلوز : این صراحتاً به ما اجازه می دهد تا شاهد آن باشیم که افراد و گروهها خود را به مثابه ی عامل ، در فرایند عاملیت شکل می دهند . آنچه در این روند اهمیت دارد ، این است که آنها وقتی که شکلی به خود می گیرند ، تا چه میزان از اشکال قانونی آگاهی و اشکال مقتدر قدرت اجتناب می کنند . حتی اگر آستن اشکال تازه ای از قدرت باشند یا به سمت اشکال تازه ای از آگاهی جذب شوند . به هر جهت آنها دارای یک خودانگیختگی سرکش اند . این هیچ ربطی به رجعت دوباره ی به " سوژه " ندارد ، بلکه مربوط به آن چیزی ست که توسط وظایف ، قدرت و آگاهی منصوب می شود . کسی ممکن است در مقابل فرایند عاملیت ، از نوع تازه ای از رویداد سخن بگوید : رویدادهایی که نمی تواند توسط موقعیتهای به وجود آورنده شان توضیح داده شوند . آنها در یک لحظه ظاهر می شوند . و مسئله همین یک لحظه است . این همان شانس است که باید به دست آوریم . یا اینکه می توانیم به سادگی درباره ی ذهن صحبت کنیم : ذهن سرحد جابجایی های دوطرفه ی مداوم میان بیرون و درون است . پرده ای میان آن دو . یک معبر مغزی تازه . راهی تازه برای اندیشه ، که در شرایط جراحی میکروسلولی (microsurgery) قابل تشریح نیست . در عوض این بر عهده ی علم است که دریابد در ذهنی که به این یا آن اندیشه فکر می کند چه رخ داده است . من فکر می کنم عاملیت ، رویدادها و اذهان ، کم و بیش یک چیز هستند . آنچه ما نباید داشته باشیم ، اعتماد به جهان است . ما جهان را به کلی از دست داده ایم . جهان از نزد ما رفته است . اگر به جهان باور داشته باشید ، رویدادها (پی هر چند نامشهود) را سرنگون کرده اید . آنچه می تواند از کنترل بگریزد را . شما فاصله ی زمانی تازه ای (هر چند در وسعت و حجمی اندک) را سبب شده اید . این همان چیزی ست که شما زهد می نامید . توانایی ما در مقاومت در مقابل مراقبت و یا تسلیم شدن در برابر آن ، باید در سطح تمام تحرکاتمان بررسی شود . ما به آفرینشگری و ملت (هر دو) نیازمندیم .

Spring 1990



